

## حرف‌های بدیهی سوسیالیست‌ها از زبان دیگران

(مروری بر دیدگاه‌های آرش نراقی، آصف بیات، محمد مالجو)

بامداد آزاد



می‌گویند که سوسیالیست‌ها حرف‌های عجیبی می‌زنند که فقط خود آن‌ها را تصدیق می‌کنند. می‌گویند که حرف‌های سوسیالیست‌ها ایده‌نولوژیک و مکتبی‌است. می‌گویند که سخن آن‌ها از انقلاب، لزوم کاربرد قهر در مبارزه‌ی سیاسی یک جنبش‌در برابر استبداد، ضرورت سمت‌گیری طبقاتی جنبش سبز، ناکارایی استراتژی بورژوازی برای پیشبرد جنبش سبز، ناتوانی جریان سبز برای رهبری جنبش، ضرورت فراروی جنبش از تغییر سیاست‌مداران و حتا تغییر سیاسی به تغییرات ساختاری اقتصادی و اجتماعی و معضلاستراتژیک جنبش سبز همه ناشی از علائق مکتبی آن‌هاست نه منتج از واقعیت. در اینجستار به عنوان مشت نمونه‌ی خروار نگاهی داریم به برخی نظرات اعلام شده‌ی آرشنراقی (به عنوان کسی که سابقه‌ی تئوری پردازی برای توجیه جنگ پیش‌گیرانه و جنگ‌بشردوستانه را در کارنامه‌ی خود دارد)، آصف بیات (به عنوان پژوهش‌گری با رویکرد سوسیال‌دموکرات/البته به تعبیر بهتر سوسیال-لیبرال، چرا که تحلیل سنت/مدرنیته به‌عنوان شاکله‌ی رویکرد لیبرالیسم از پایه‌های اصلی نگاه این پژوهش‌گر است – براینمونه به مقاله‌ی تهران: شهر تناقضات که در دو بخش در تهران ریویو منتشر شده است می‌توان رجوع نمود) و محمد مالجو (به عنوان روشن‌فکری با نگاه سوسیال‌دموکرات‌چپ که متفکر مورد علاقه‌اش آلبرت هیرشمن است) راجع به جنبش سبز تا ببینیم آن‌چه سوسیالیست‌ها می‌گویند از درون عقاید مکتبی آن‌ها و به دل‌خواه آن‌ها در نیامده است بلکه نتیجه‌ی استنتاج از سیر واقعی پدیده‌هاست و هر پژوهش‌گر و صاحب‌نظر منصفی کمابیش همان‌ها را استنتاج می‌نماید. همچنان که در تمام زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی به دلیل سرشت علمی و قانون‌مند آن‌ها چنین است و افراد فارغ از نگرش‌هایشان همان چیزی را می‌گویند که قانون‌مندی آن نشان می‌دهد. نمونه‌های متعددی را می‌توان مثال زد: از ژاک پوشه اقتصاددان بورژوا و از مقامات برجسته در پلیس پاریس در سال‌های 1815 تا 1825 که گرایشی سلطنت طلب داشت در اثر مهمش به‌عنوان "خاطراتی از بایگانی‌های پلیس" مطالبی را بیان می‌کند که کارل مارکس اندیش‌مند انقلابی سوسیالیست و بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی بخش‌هایی از آن‌را در یادداشتی در مورد خودکشی‌گزمین می‌کند یا آن‌که مباحثی که در نقد اقتصاد سرمایه‌داری کسانی نظیر جوزف استیگلیتز و جان پرکینز بیان می‌کنند که خود زمانجزء کارگزاران مهم خشن‌ترین شکل آن یعنی نئولیبرالیسم بوده‌اند. انوره دو بالزاکداستان‌نویس برجسته نیز گرایش سلطنت‌طلب داشت اما سبک رئالیستی‌اش او را بر آن می‌داشته که بهترین تصویرگر زوال اشرافیت گردد. اینقانون تاریخ است که جبرش با طنزی تلخ بنگاه خبرپراکنی بریتانیا (بی بی سی) را وامی‌دارد که کارل مارکس را به عنوان بزرگ‌ترین متفکر هزاره معرفی نماید و نیکولاسارکوزی رئیس‌جمهور شومن و دلکف فرانسرها به گرفتن عکس یادگاری در حال تورق کاپیتال مارکس مجبور می‌سازد و رسانه‌هایبرنگارنگ سرمایه را علیرغم میلشان به اعتراف به نامیدن خیزش‌های خاورمیانه و شمال‌آفریقا به نام انقلاب نان و انقلاب گرسنه‌گان می‌کشاند. حال بهتر است به اصل موضوع

## بپردازیم.

### ابتدا آرش نراقی :

« اگر حکومت باب گفت‌وگو در عرصه‌ی عمومی را ببندد، یعنی منطق گفت‌وگو را که بنیان جامعه مدنی است هدف قرار دهد، و حقوق اساسی شهروندان را به نحو گسترده و سیستماتیک نقض کند، در آن صورت مشروعیت خود را از کف می‌دهد، و به تبع حق انحصاری اعمال خشونت نیز از او سلب می‌شود. در این شرایط شهروندان برای دفاع از خود و حقوق اساسی‌شان، و نیز برقراری منطق گفت‌وگو در متن جامعه مدنی حق دارند که به حدی از خشونت متوسل شوند.»

«خشونت عادلانه» خشونتی است که واجد سه ویژگی مهم است: ویژگی اول آن است که ناظر به هدفی عادلانه است. به طور مشخص می‌توان از سه هدف عادلانه نام برد: (۱) دفاع از خود؛ (۲) مقاومت در برابر نقض گسترده و سیستماتیک حقوق اساسی شهروندان؛ (۳) دفاع از منطق گفت‌وگو به عنوان بنیان جامعه مدنی. بنابراین، اگر فرد یا گروهی از شهروندان در مقام دفاع از خود یا حقوق اساسی خویش، یا برای رفع انسداد باب گفت‌وگو در عرصه‌ی عمومی چاره‌ای نداشته باشند جز تمسک به حدی از خشونت، در آن صورت تمسک به حدی از خشونت می‌تواند اخلاقاً موجه و عادلانه باشد.

ویژگی دوم آن است که خشونت، ولو برای تحقق هدفی عادلانه، باید در مقام عمل مقید به سه قید باشد: اصل تأثیر (یعنی باید بتوان به نحو معقولی فرض کرد که اعمال آن حد از خشونت عملاً ثمربخش خواهد بود)؛ اصل تناسب (یعنی میزان خشونت باید متناسباً و خامت مشکل و وضعیت در پیش رو باشد، یعنی فقط باید تا حدی خشونت ورزید که برای دفاع از خود، یا دفاع از حقوق اساسی، یا برقراری گفت‌وگو مطلقاً ضروری است. مشروط بر آن که هیچ راه غیر خشونت‌آمیزی در پیش روی فرد گشوده نباشد. اعمال خشونت بیش از حد ضرورت ناموجه است)؛ و سرانجام اصل تمایز (یعنی خشونت نباید کور باشد، بلکه باید بتواند میان کسانی که مقصر و در خور خشونت هستند، و ناظران بی‌گناه تمایز بکند).

و سرانجام ویژگی سوم ناظر به فضای عاطفی پس از خشونت است. خشونت عادلانه ناشی از خشم معطوف به انتقام نیست، بلکه برآمده از خشم ناشی از حس عدالت است.»

« در برابر آدمی که به هیچ منطقی پای‌بند نیست و خود را حق مطلق می‌داند و هر آن کس را که خلاف او می‌اندیشد اساساً از جرگه انسانیت بیرون می‌نهد، التزام به منطق و گفت‌وگولزوماً همیشه مؤثر و کارساز نیست | کوتاه آمدن در برابر این گونه افراد می‌تواند به‌لگدکوب شدن ما بینجامد | در برابر کسانی که به اعتبار باورهای ایده‌ئولوژیک شان شمارا از هرگونه حقی محروم می‌سازند، نمی‌توان دست تسلیم بالا برد. در این گونه شرایط، اعمال حدی از خشونت برای پیش‌گیری از گسترش خشونت می‌تواند مجاز و گاه ضروری باشد.»

به نظر من مفهوم جنبش مسالمت‌آمیز را نباید به معنای نفی مطلق خشونت تلقی کرد بلکه باید آن را به معنای تقدم بخشیدن به شیوه‌های غیر خشونت‌آمیز دانست.

تقدم بخشیدن به شیوه‌های غیر خشونت‌آمیز را البته نباید به معنای ضعیف کردن افراد در برابر قدرت دولت سرکوبگر دانست. قدرت را فقط قدرت مهار و محدود می‌کند. جنبش‌های مسالمت‌آمیز باید در برابر تهاجمات و تعدی‌های دولت سرکوبگر و نامشروع از خود قدرت نشان بدهند. اما خشونت تنها راه (و لزوماً مؤثرترین شیوه) قدرت‌نمایی نیست. فرهنگ پرهیز از خشونت در متن جنبش‌های مسالمت‌آمیز مدنی به ما می‌آموزد که

بدون اعمالخسونت هم می‌توان اعمال قدرت کرد. برای مثال، نافرمانی مدنی را می‌توان مصداق اعمالقدرت غیرخسونت آمیز دانست. در هر حال، دولت سرکوبگر فقط در صورتی پای میز مذاکره می‌نشیند و باب گفت‌وگو را با شهروندان می‌گشاید و به مطالبات ایشان پاسخ مثبت می‌دهد که قدرت جنبش مدنی و شهروندان را احساس کند.»

«اینکه افراد بی محابا و بدون برنامه‌ریزی دقیق به خیابان‌ها بریزند لزوماً مؤثرترین شیوه مبارزه مدنی نیست، خصوصاً در شرایطی که دولت سرکوبگر هم عزم سرکوب دارد و هم‌اکنون آن را. البته عرض من این نیست که کنش‌گران صحنه خیابان را ترک کنند. عرض من این است که این شیوه را باید بخشی از یک استراتژی کلان‌تر دانست، در غیر این صورت در کارآمدی آن باید تردید کرد. در اینجا مایلم بیفزایم که به نظر من مهم‌ترین عاملیکه ماشین سرکوب را مؤثر می‌کند، ابزارهای سرکوب نیست، بلکه «فضای روانی» ای است که ماشین سرکوب ایجاد می‌کند. یعنی ماشین سرکوب به علت رعبی که در دل‌ها می‌افکند مؤثر است، نه به علت ابزارهایی که می‌تواند چند نفری را هم بکشد. به محض آن‌که رعب ماشین سرکوب از دل‌ها زدوده شود، ماشین سرکوب فلج می‌شود. به همین جهت البته حضور خیابانی می‌تواند مؤثر باشد، یعنی رفته رفته عامل روانی ماشین سرکوب، یعنی رعب، را زائل کند، و از این طریق ماشین سرکوب را زمین گیر نماید.»

«به نظر من حضور خیابانی را باید صرفاً بخشی از یک استراتژی وسیع‌تر دانست. حضور خیابانی نوعی نمایش قدرت است، و طرف خطاب آن نه فقط حکومت که خود جامعه مدنی هم هست. یعنی در این حضور خیابانی نه فقط حکومت قدرت جامعه مدنی را احساس می‌کند، بلکه خود جامعه هم قدرت خود را تشخیص می‌دهد، و در نتیجه با استواری بیشتری بر مطالبات و حقوق خود پا می‌فشارد. حضور در خیابان‌ها به مردم امید می‌بخشد و تصویر واقع‌بینانه‌تری از ایشان را به ایشان باز می‌گرداند، و نیز حکومت را متوجه جدی بودن مطالبات مردم می‌کند، و چه بسا حکومت را به واقع بینی وادارد، و او را به این نتیجه برساند که در برابر مطالبات برحق شهروندان لجاجت نرزد، و مردم خود را به رسمیت بشناسد، و بر سر میز مذاکره با ایشان بازگردد.»

به نظر من این واقعیتی بسیار شایان توجه است که آقایان موسوی و کروبی، بدون آن‌که به هیچ ابزار قدرت آشکاری دسترسی داشته باشند، در گوشه خانه‌شان بیانیه ای صادر می‌کنند، و یک‌باره در پایتخت حکومت نظامی می‌شود. این دو نفر یک کلمه می‌گویند، و جمعیت میلیونی به خیابان‌ها می‌آیند، اما حکومت باید هزینه های هنگفت بکند تا نیروهای خود را سازماندهی کند، و به زور تطمیع و تهدید گروهی را بسیج کند تا بتواند به نحوی تأثیر پیام آن گوشه نشینان را خنثا کند. این گونه وقایع یک پیام روشن هم برای مردم، و هم برای حکومت دارد. معنای آن این است که حجم اعتراضات و مطالبات جدی‌است، و حکومت نمی‌تواند و نمی‌باید این مطالبات را نادیده بگیرد، و نباید به جای آن‌که مجال گفت‌وگو خریدمندان را در جامعه بگشاید، به خسونت روی آورد. در هر حال، رهبران و کنش‌گران جنبش مدنی رفته رفته باید به آن سمت بروند که قدرت خود را از طریق انواع شیوه‌های مبارزه بدون خسونت به رخ دولت بکشانند. و حتماً چه بسا در مرحله ای ناچار شوند درباره‌ی مسأله خسونت موجه یا عادلانه به نحو جدی‌تری بیندیشند.»

آیا فکر می‌کنید گفتمان جنبش سبز به اندازه کافی توانایی جذابیت‌ها و کسانی که مورد تبعیض قرار گرفته‌اند از جمله اقلیت‌های دینی، قومی، زنان، طبقه فقیر جامعه و ... را داشته است؟ آیا فکر می‌کنید که گفتمان سبز، موفق به جذب کسانی که سال‌ها در ایران مورد تبعیض و محرومیت قرار گرفته‌اند شده است؟

«به نظر من جنبش سبز تاکنون در این کار چندان موفق نبوده است. احتمالاً یکی از مهم‌ترین دلایل این امر آن است که جنبش سبز با نوعی مشکل ایده‌ئولوژیک دست به گریبان بوده‌است. به نظر می‌رسد که رهبران نامدین جنبش سبز یعنی آقایان موسوی و کروبی به لحاظ ایده‌ئولوژیک (یا شاید ملاحظات و محذورات عملی) این آماده‌گی را ندارند تا هم‌شهروندان را بدون توجه به مذهب، جنسیت و ... مطلقاً برابر فرض و اعلام کنند. در هر حال، قانون اساسی فعلی جمهوری اسلامی قانونی تبعیض آمیز است، و برای شهروندان حقوق سیاسی، اجتماعی، و مدنی برابر قائل نیست، خصوصاً حق مشارکت مؤثر در تعیین سرنوشت را برای همه شهروندان به یکسان به رسمیت نمی‌شناسد.»

از صحبت‌های نراقی که در گفت‌وگو با تهران ریویو صورت گرفته است این نکات قابل برداشت است:

1. برخلاف نظریه پردازان بی‌خسوفی که در فضای خلاء بحث می‌کنند یا هراسشان و هیستری‌شان بهر شکل از کنش انقلابی آن‌ها را به توصیه‌های تساهل و تسامح‌آمیز با حاکمیت جنایت‌برای مردم از درون اتاق فکرهای لندن و واشنگتن می‌کشاند، نراقی در فضایی واقعی، ناگزیری کاربرد خسوفت از سوی مردم را عادلانه و موجه می‌داند.

2. نراقی معضل استراتژیک جنبش را به درستی می‌بیند و می‌فهمد که نمی‌توان صرفاً با حضور خیابانی علیرغم اهمیت آن حکومت را به عقب‌نشینی واداشت یا آن را سرنگون نمود. او به نیکی می‌داند و بیان می‌کند که بدون اعتصاب، نافرمانی مدنی و در نهایت اعمال فراگیر حدی از خسوفت موجه و عادلانه هیچ‌کومتی سرنگون نمی‌شود یا عقب نمی‌رود. همان‌طور که انقلاب ایران نشان داد، همان‌طور که چندی پیش تونس و مصر نشان دادند.

3. نراقی معضل عدم انطباق ایده‌نولوژیک رهبران نمادین (خود خوانده) جنبش سبز با جنبش‌ها در مجموع در می‌یابد و بیان می‌کند و آن را ناموفق از جلب گسترده و فعال‌کارگران، زنان، اقلیت‌های قومی و اقلیت هایمذهبی ارزیابی می‌نماید.

4. نراقی تکیه بر قانون اساسی را ناکارآمد می‌خواند که هم از جنبش عقب است، هم توان جذب زنان و جوانان و کارگران و اقلیت‌های قومی و دینی را ندارد و هم تأمین‌کننده‌ی مطالبات دموکراتیک و رفع تبعیض نیست.

#### اینک آصف بیات:

« در مبارزات سیاسی به ویژه در سیاست‌های خیابانی و در تقابل بین مردم و نیروهای سکوب‌گر لفظات تعیین‌کننده‌ای پیش می‌آید که ممکن است با خسوفت همراه باشد. ولی اگر از آن لفظات استفاده نشود بعید نیست به خسوفتی بزرگتر از جانب نیروهای قدرت‌مدار منجر شود و یا فرصت پیروزی از دست برود»

« بخشی از جنبش به نظر می‌رسد حالا خواهان تغییرات قابل توجه نظیر تعدیلات در قانون اساسی است. همین‌طور شاید بتوان تصور کرد که ادامه این وضعیت و اعمال فشار بیشتر روی مردم در برهه‌ای به انفجار مردم و تظاهرات خیابانی گسترده‌ای بیانجامد. آن‌چه قطعی به نظر می‌رسد نارضایتی وسیع اکثریت مردم است که اگر فرصتی و فضایی دست بدهمی‌تواند خود را در غالب اعتراضات عمومی نشان بدهد.»

« به نظر می‌رسد که بسیاری از مردم در حال حاضر از اصلاحات آن‌گونه که اصلاح‌طلبان در اواخر دهه ۱۹۹۰ صحبتش را می‌کردند نا امید شده اند و خواستار تغییرات عمیق‌تری هستند.»

« سیاست خیابانی تنها راه معرفی و وجود یک جنبش اجتماعی و یا سیاسی نیست. جنبش‌های اجتماعی از طرق مختلف می‌توانند اعمال قدرت کنند»

« در مبارزات سیاسی به ویژه زمانی که تقابل دو نیروی نامتوازن مدنظر است، نباید از عدم خسوفت یک مطلق ساخت. به نظر من – و البته متأسفانه – دفاع از خود ممکن است به خسوفت منجر شود. در این صورت

گریزی از آن نیست. موضوع دیگری که اغلب مطرح می‌شود این است که برای جلوگیری از خشونت و وسیع و گسترده شاید لازم باشد تن به خشونت کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر داد. به نظر من این بحث چندان دور از منطق نیست. در این رابطه و در حیطه مبارزات حاد سیاسی باید به اهمیت «استفاده از لحظات» توجه ویژه ای بشود. در مبارزات سیاسی به ویژه در سیاست‌های خیابانی و در تقابل بین مردم و نیروهای سرکوبگر لحظات تعیین کننده‌ای پیش می‌آید که ممکن است با خشونت همراه باشد. ولی اگر از آن لحظات استفاده نشود بعید نیست به خشونت بزرگتر از جانب نیروهای قدرت‌مدار منجر شود و یا فرصت پیروزی از دست برود. مثلاً جنبش مردمی یوگسلاوی علیه میلو سویچ اصولاً راهکار عدم خشونت را برگزیده بود که آن را هفته‌ها به نمایش گذاشت. ولی در یکی از تظاهرات خیابانی مردم احساس کردند که فرصت دارند به پارلمان حمله کنند و آن را بهتسخیر خود درآورند و چنین هم کردند. این برهه از مبارزه آن‌ها بالانس نیروها را به سرعت به نفع مخالفین میلو سویچ تغییر داد و در انتها منجر به برکناری دیکتاتور یوگسلاوی گردید.

مثال‌بارزتر مربوط است به انقلاب مصر. در جریان انقلاب مصر که روز ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ شروع شد، هر روز به تعداد تظاهر کننده‌گان افزوده می‌شد به طوری که ترس‌ها می‌ریخت و به اعتماد به نفس مردم افزوده می‌شد. در این روزها شعار اصلی شده بود: «مردم خواهان سقوط رژیم هستند». رژیم که در هراس افتاده بود در یکی از روزها که معروف شد به روز «موقعه الجمل» روزی که حزب حاکم هزاران نفر از مزدوران اوباش (بلطجیه) و پلیس مخفی را سازمان داد که با اسب و شتر و اتومبیل با خشونت وحشیانه‌ای به جان تظاهر کننده‌گان افتادند. در اواسط این روز بسیاری از رهبران انقلاب فکر کردند که اگر این وضعیت ادامه پیدا کند، انقلاب بازی را خواهد باخت. تعدادی از آن‌ها به این نتیجه رسیدند که این لحظه، لحظه خطیری در جان انقلاب است و باید نجاتش داد و باید مقاومت کرد. بنابراین این با تلاش سریعی توانستند ۴ هزار نفر از جوانان اخوان و FootballFans را بسیج کردند و فرستادند به میدان تحریر و در یک نبرد تن به تن توانستند نیروهای مزدور دولتی را اودار به عقب نشینی کنند. پس از این روز دیگر ورق برگشته بود. تصور کنید که این لحظه خطیری بود که اگر چنین نشده بود شاید هنوز مبارک در قدرت می‌بود. خوش‌بختانه استفاده از این تاکتیک خشونت‌آمیز ضرورتاً به ادامه خشونت منجر نشد و انقلابیون همواره به استراتژی عدم خشونت و یا «سلیمه» اصرار ورزیدند. به نظر من این یک حرکت مقبول و لازمی بود.»

گفتگوی آصف بیات با تهران ریویو ما را به چنین نتایجی رهنمون می‌سازد:

1) مبارزه سیاسی، مبارزه سیاسی است. شوخی بردار نیست. یک مسأله‌ی ذهنی و فلسفی نیست. یک مسأله یعنی و عملی است و استلزامات خاص خود را دارد. کاربرد خشونت از سوی مردم در روند جنبش امری اجتناب ناپذیر و ضروری است.

2) اتکای صرف به خیابان پاسخگو نیست و جنبش باید شیوه‌های خود را گسترش دهد.

3) اهداف جنبش به شکل جدی و گسترده از اهداف اصلاح طلبان فراتر است.

حال محمد مالجو:

«تکیه‌ام بر فقدان شناخت نزد امثال آقای مزروعی البته چه بسار روایتی خوش بینانه از گفته‌های ایشان باشد. روایت بدبینانه اما ذهن را به سمتوا همی مزروعی‌ها از نقش‌آفرینی نیروی کار در تحولات سیاسی کشور معطوف می‌کند، واهمه‌ای که با سندروم تاریخی چپ‌ستیزی نیروهای سابقاً خط امامی و اکنون لیبرال‌دموکرات بی‌ارتباط نیست. اگر روایت بدبینانه‌ام درست باشد، باب گفت‌وگو بسته است»

«دست کم قریب به دو دهه است که شاهد موج جدیدی از تهاجم بی‌امان سرمایه به معیشت کارگران بوده ایم،

تهاجمی که محصول سیاست های اقتصادی دولت های به اصطلاح سازنده گی و اصلاحات بوده و در شش ساله ی اخیر نیز به همت دولت های نهم و دهم با روشی سبعانه تر استمرار یافته است. این تهاجم درصدد ارزان سازی نیروی کار به قصد گسترش انباشت سرمایه بوده است، انباشتی که اگر در دوره ی شانزده ساله ی پس از جنگ به دست بورژوازی برآمده از دهه ی شصت و تثبیت شده در شانزده ساله ی پس از جنگ صورت می گرفت و هم به بخش انتصابی و هم به بخش به اصطلاح انتخابی نظام سیاسیمتصل بود، در دوره ی شش ساله ی اخیر غالباً به دست آن بخش از بورژوازی نوپدیدنظامی سامان داده می شود که تا پیش از ظهور دولت نهم در لایه های میانی هرم قدرت سیاسی و ثروت اقتصادی جای داشت»

« جنبش کارگری در ایران دهه ی هشتاد در واقع پدیده ای نایاب است محصول زمانی پنج روند نامیمون: اول، بی کارکردشدن نهادهای اجتماعی ضربه گیر؛ دوم، کژکارکردی های نهاد دولت در انجام وظایف اجتماعی خویش؛ سوم، هر چه مسدودتر شدن جاده ی پیشروی آرام و انفرادی افسار فرودست جامعه که قبل ترها به زیان صاحبان قدرت سیاسی و ثروت اقتصادی در مقیاس وسیع تری صورت می گرفت؛ چهارم، برآمدن نیروی محرکه ی پر قدرت جبر معیشت میان کارگران؛ و پنجم، اجماع همدلانه ی همه ی قدرت های مستقر در نظام مقدس برای ممانعت از تشکل یابی کارگران.

آقای مزروعی از این همه فقط آخرین عامل را می بیند، آن هم به طرز ناقص. می گوید: «تشکل های کارگری مستقل ... هر وقت هم که خواسته اند شکل بگیرند سرکوب شده اند.» فعل جمله ی ایشان مجهول است. راستی فاعلان این سرکوب چه کسانی بوده اند؟ این سرکوب در حقیقت محصول مشترک دو پروژه بوده است و بازتاب نوعی تقسیم کار میان دو جناح اصلینظام در تهاجم به معیشت و هویت نیروی کار در سه دهه ی اخیر: یکی پروژه ای سیاسی که دست کم در سال های اخیر تماماً به دست جناح اقتدارگرای نظام به اجرا گذاشته می شده است و دیگری نیز پروژه ای اقتصادی که پایه هایش عمدتاً به دست جناح سیاسی مدعی دموکراسی ریخته شد و دولت های نهم و دهم تا حد زیادی فقط ادامه دهنده اش بوده اند. پروژه ی سیاسی اقتدارگرایان در حوزه ی نیروی کار طی همه ی سالیان پس از انقلاب از شکل گیری هر گونه هویت جمعی مستقل ممانعت می کرده است. اقتدارگرایان در بخش عمدتاً انتصابی نظام سیاسی همواره می کوشیده اند طعم سرکوب را به نطفه ی هر نوع تشکلمستقل کارگری بچشانند و از این رهگذر نگذارند کانون یا کانون هایی متمرکز بر ابیهدایت نیرو و صدای جمعی کارگران پدید آید، سیاستی که گاه به مدد موانع اجرایی بر سر راه تأسیس تشکل های مستقل کارگری اجرا می شده است، گاه به مدد موانع حقوقی، وغالباً نیز به مدد سرکوب و کنترل قهری فعالان کارگری مستقل. اما نباید فراموش کرد که چنین پروژه ای فقط در حوزه ی نیروی کار نبود که به اجرا درمی آمده است. اقتدارگرایان همواره بر این باور بوده اند که قدرت همانا منبعث از خداوند و شریعتو از این رهگذر ولی امر است و سازمان یابی مردمی از پایین به این اعتبار به تامینالازم. بنابراین، پروژه ی سیاسی ضدتشکل گرایی همان قدر گریبانگیر فعالان کارگری بوده است که روشنفکران و اقلیت های قومی و اقلیت های مذهبی و نیروهای سکولار و جمعیت های زنان و نیروهای دانشجویی و غیره را نیز دربرمی گرفت. وقتی آقای مزروعیاز فقدان «تشکل های کارگری مستقل» می گوید و به «چند تشکل نیمه جان ... که قدرتسازماندهی را ندارند» اشاره می کند، شنونده بلافاصله با چنین پرسشی مواجه می شود که تفاوت کارگران با سایر نیروهای اجتماعی از قبیل روشنفکران و زنان و دانشجویان و اقلیت های قومی در چیست که گروه های اخیر، علی رغم فشارها و سرکوب های سیاسی، توانسته اند از تشکل های چه بسا «نیمه جان» به مراتب بیشتری برخوردار بوده باشند اما کارگران به قول آقای مزروعی تقریباً فاقد تشکل های مستقل کارگری هستند؟

این جاست که فعل مجهول آقای مزروعی نابجا جلوه می کند. اگر سرکوب سیاسی در حوزه های کارگری در قیاس با حوزه های دیگر به مراتب اثربخش تر بوده است، علت را باید در پروژه ای اقتصادی ردیابی کرد که از قضا به دست جناح های اصلاح طلب نظام به اجرا گذاشته می شد. این پروژه ی نامیمون اقتصادی که دولت با اصطلاح سازندگی پایه هایش راریخت و دولت با اصطلاح اصلاحات تقویتش کرد و دولت های نهم و دهم نیز تثبیتش کرده اند در حقیقت عملیاتی کردن الگوی خاصی از گسترش انباشت سرمایه بوده است که از مسیر موقتیسازی و از این رو ارزان سازی نیروی کار تحقق می یافته است. این پروژه از رهگذر افزایش شدید در تعداد کارگران قرارداد موقت و از این رو ارزان سازی نیروی کار در همه ی سال های پس از جنگ به انعطاف پذیرسازی بازار نیروی کار و زوال امنیت شغلی و کاهش قدرت چانه زنی فردی و جمعی نیروی کار انجامیده است. امکان پذیر ساختن استخدام کارگران با قراردادهای موقت به کارفرمایان اجازه داده است تا قانون کار را دور بزنند و بتوانند کارگران را با کمترین حقوق به استخدام درآورند. موقتی بودن

کار، در فقدان امنیت شغلی، همبستگی کارگران را تضعیف کرده است، آن هم در شرایطی که نرخ بیکاری همواره بالا بوده است.

علاوه بر تأمین نیروی کار ارزان و ایجاد بازار کار انعطاف پذیر، اشاعه ی فزاینده ی قراردادهای موقت از این رهگذر موجبات امتیاز کردن نیروی کار و کاهش همبستگی کارگران در محل کار را نیز فراهم کرده است. کارگرانی که نه با یک کارفرمای واحد بلکه با شرکت های پرشمار پیمانکاری و نه تحت یک نوع مشخص از قرارداد کاری بلکه ذیل انواع متفاوت قراردادهای کاری به عقد قرارداد مبادرت می کرده اند به همین نسبت نیز کمتر مستعد برساختن یک هویت جمعی بوده اند. اگر پروژه ی سیاسی اقتدارگرایان به مدد سرکوب همواره در صدد ممانعت از شکل گیری یک چسب انسجام بخش میان کارگران بوده است، پروژه ی اقتصادی اصلاح طلبان به مدد تکنیک های اقتصادی همواره می کوشیده چسب های انسجام بخش پیشاپیش موجود میان کارگران را منهدم کند. با این حساب، فاعلان فعل مجهول آقای مزروعی در زمینه ی سرکوب نیروهای کارگری حالا دیگر از پرده ی استتار بیرون افتاده اند. سرکوب حوزه های کارگری در واقع محصول نوعی تقسیم کار نانوشته میان دو شاخه ی اصلی نظام اسلامی بوده است: جناح اصلاح طلب در حوزه ی اقتصادی به تخریب زمینه های عینی تشکل یابی کارگران مشغول بوده است، جناح اقتدارگرا نیز در حوزه ی سیاسی به مدد کنترل قهری عملاً از تشکل یابی کارگران جلوگیری می کرده است. این پروژه های دوقلو البته دو هدف توأمان را دنبال می کرده اند: هم ممانعت از قدرتیابی کارگران و نیروهای سیاسی که سنتاً قدرت شان در گرو حضور پر قدرت نیروهای کارگری است و هم ارزان سازی نیروی کار برای هر چه فربه تر شدن بورژوازی های وقت. عروج مجدد جنبش کارگری در دهه ی هشتاد که مورد انکار آقای مزروعی است دقیقاً تحت تأثیر مختصات همین پروژه های دوقلوست که سرشتی نه چندان سهل یاب یافته است.»

« به آینه ی تاریخ که می نگریم درمی یابیم هیچ یک از نیروها و گروه ها و حزب های سیاسی طبقه ی سیاسی حاکم در هیچ یک از دوره های پس از انقلاباً اصولاً منافع اقتصادی و مصالح اجتماعی طبقه ی کارگر در ایران را نمایندگی نمی کرده اند. نظام بسته ی سیاسی نیز در عین حال هر گونه حضور نیروهای سیاسی غیر خودی و خصوصاً چپ گرا را در عرصه ی سیاست بر نمی تابید و با خشونت تمام عیار به حذف نیروهایی مبادرت می کرد که بالفعل یا بالقوه منافع طبقه ی کارگر را نمایندگی میکردند.

فقدان ارتباط میان تشکل های سیاسی خانواده ی نظام جمهوری اسلامی با تشکل های مستقل کارگری که طبیعی ترین پیامد همین سوگیری ها بوده در عین حال شکل حضور کارگران در جنبش سبز را نیز رقم زده است. آقای مزروعی می گوید: «بخشی از کارگران به هر حال [در جنبش سبز] حضور داشتند و این را از تعداد شهدایی [کذا] که در قالب جنبش سبز شناسایی شدند و کارگر نیز بودند، می شود شناسایی کرد.» بله، درست می گوید، کارگران در نقش شهروند، مثل سایر شهروندان از سایر طبقات اجتماعی، در انواع تظاهرات انتخاباتی پس از انتخابات در چارچوب جنبش سبز حضور داشته اند اما در نقش طبقه ی کارگر در چارچوب جنبش سبز اصولاً هنوز نقشی ایفا نکرده اند. این که جنبش سبز توانسته بخش هایی از توده ی کارگران را در عرصه ی خیابان به خود جذب کند اما موفق نشده در قامت یک طبقه ی اجتماعی در محل کار به خود پیوندشان بزند عمدتاً به علت خصیصه ی فراطبقاتی جنبش سبز بوده است. آقای مزروعی نیز همصدا با طیف گسترده ای از نخبگان سیاسی جنبش سبز با افتخار می گوید: «جنبش سبز یک حرکت فراگروهی و فراقشری و فراطبقه ای» است. هم ایشان درست می گوید و هم همفکران پر شمارشان میان نخبگان سیاسی جنبش سبز. جنبش سبز تاکنون به صورت یک جنبش مدنی با خواسته های فراطبقاتی ای که به همه ی طبقات اجتماعی تعلق دارد بوده است. تمام توان خود را با همین خواسته های فراطبقاتی در خیابان به نمایش گذاشته و از مشروعیت جریان اقتدارگرا به شدت کاسته اما عجلتاً که نتوانسته در صحنه ی روابط حقیقی قدرت به دگرگونی های بنیادی مبادرت ورزد. این خصیصه ی فراطبقاتی جنبش سبز تا یک مرحله ای از حیات این جنبش نقطه ی قوت آن بود اما وقتی حوالی یک سالگی جنبش سبز تقریباً محرز شد که تا اطلاع ثانوی خیابان به مثابه ی محل منازعه چندان کفایت نمی کند همین نقطه ی قوت به نقطه ی ضعف این جنبش بدل شده است. به همین دلیل نیز هست که مادامی که جنبش سبز ظرف فراطبقاتی خویش را نشکند و مادامی که به جنبشی طبقاتی بدل نشود، نمی تواند کارگران را در نقش طبقه ی کارگر به جنبش سبز فرا بخواند.»

« اهمیت حضور طبقه ی کارگر در جنبش سبز از این خصیصه اش نشأت می گیرد که فقط و فقط طبقه ی کارگر است که می تواند محل جدیدی را برای منازعه خلق کند. جنبش هایی از قبیل جنبش زنان و جنبش دانشجویی و جنبش جوانان اولاً ظرفیت خود را تا پیش از این در اختیار جنبش سبز قرار داده اند و ثانیاً حتی

در صورت فعال تر شدن نیز فقط محل های سابق برای منازعه را تقویت می کنند، یعنی خیابان و فضای مجازی را، محل هایی را که پیش از این نیز مورد استفاده ی جنبش سبز قرار گرفته اند اما عموماً که برای تحقق جابجایی قدرت کفایت نکرده اند، آن هم به واسطه ی کارآمدی کمترین سرکوب و سخت سری اقتدارگرایان. علی رغم اهمیت فشار خیابانی و کارآمدی فضای مجازی، جنبش سبز نیاز به محل جدیدی برای منازعه دارد که عبارت باشد از محل کار در بخش های کلیدی مثل صنعت نفت و گاز و آب و برق و مخابرات و مانند آن. فقط اعتراضات کارگری است که چنین محلی برای منازعه را خلق می کند و کارگزار چنین اقدامی نیز کارگران هستند آن هم نه صرفاً در قالب حضور شهروندی شان در جنبش سبز بلکه در قالب حضورشان به شکل طبقه ای اجتماعی.»

« گروه های سیاسی معترضی که در دو سال اخیر رویاروی اقتدارگرایان ایستاده اند سه نوع متمایز از نزاع سیاسی را دنبال کرده اند. اولین نوع از نزاع سیاسی بر سر مناصب سیاسی و موقعیت های اقتصادی بوده است بدون این که ساختار سیاسی و اجتماعی موجود به چالش کشیده شود. تقابل شخصیت هایی سیاسی از قبیل هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی و ناطق نوری و امثالهم با دولت دهم را در همین اولین سطح از نزاع سیاسی می توان طبقه بندی کرد. این سطح از منازعه ی سیاسی به هیچ وجه مستعد جذب مبارزه ی اجتماعی طبقه ی کارگر نیست. دومین نوع از نزاع سیاسی بر سر شیوه ی حکمرانی و منشأ قدرت و مشروعیت بوده است و براندازی یا اصلاح حکومت خودکامه را طلب می کرده است. تقابل کمابیش اکثریت نخبگان سیاسی جنبش سبز با اقتدارگرایان در خلال ناآرامی های پس از بیست و دوم خرداد را در همین دومین سطح از نزاع سیاسی می توان طبقه بندی کرد. این سطح از منازعه ی سیاسی، به قراری که رویدادهای پس از بیست و دوم خرداد نشان داده است، حداکثر فقط توانسته است بخش هایی از کارگران را در مقام شهروند به جنبش اعتراضی جذب کند. سومین سطح از نزاع سیاسی نیز اساساً نزاع بر سر ساختارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است و نه فقط تغییر حکمرانان و شیوه حکمرانی بلکه دگرگونی در ساختار اجتماعی جامعه را نیز طلب می کند. فقط این سطح از منازعه ی سیاسی است که مستعد جذب مبارزه ی اجتماعی طبقه ی کارگر است. گفتار رسمی جنبش سبز هنوز وارد این فاز از منازعه ی سیاسی نشده است. نخبگان سیاسی جنبش سبز در شرایطی به طبقه ی کارگر فراخوان حضور در جنبش سبز را داده اند که هنوز حتی لازمه های گفتاری چنین حضوری را مهیا نکرده اند. »

تمامی نقل قولهای ذکر شده از محمد مالجو متعلق به مقاله « سخنی با رجعلیمزروعی؛ از دینامیسم جنبش کارگری غافلید» می باشد.

پیش از آنکه بیان کنیم که از نوشته مالجو چه نتایج می توان گرفت به نکاتی می پردازیم که مالجو آن ها را از قلم انداخته است:

1) مالجویان کرده است که اصلاح طلبان پروژه ی سرکوب اقتصادی کارگران را بر عهده داشته اند و اقتدارگرایان بخش سیاسی. این سرکوب را عهده دار بوده اند. مالجو با آن که این دو را در یک راستا و حتا به نوعی تقسیم کار نانوشته می داند اما آن ها را جدا از هم قلمداد می نماید. می دانیم که سرکوب سیاسی در راستای منافع اقتصادی است. یکی از بهترین شرح ها از پیوستگی سرکوب گریسیاسی و سرکوب گری اقتصادی در سطح جهانی را می توانیم در اثر ارزشمند "ناؤمیکلاین" یعنی "دکترین شوک" مطالعه کنیم. کلاین به خوبی نشان می دهد که چگونه شوک سیاسی (کودتا، دیکتاتوری ها، فروپاشی ها و زد و بندهای سیاسی منجر به چرخش سیاسی) با شوک اقتصادی (نئولیبرالیسم) و شوک شکنجه همراه است. این سرکوب گری پدیدده ای سوای خشونت اقتصادی اصلاح طلبان نیست. سرکوب سیاسی منشاء جداگانه این دارد و البته این نافی استقلال نسبی ایده نولوژی در سرکوب سیاسی نیست که نباید آن را نادیده انگاشت. اما این هم نادرست است که سرکوب سیاسی را ناشی از سیاست ضد تشکل اقتدارگرایان و اقتدارگرایی آن ها بدانیم و برای اجرای شریعت و پاسداری از ولایت. سرکوب سیاسی بیش از آن که برای پاسداری از ولایت باشد برای پاسداری از مالکیت است. جناح اقتدارگرای فعلی در دوران خط امام چندان همولایی نبود و برای مخالفت با قانون کار و کوبین و سیاست های سرمایه داری دولتی جنگی خط امام، حکم ولایت، آن هم حکم خمینی را که هم دارای وجاهت مذهبی بالاتر بود و هم دارای کاریزما، مولوی و ارشادی می کرد و از نظرش رابطه ی کارگر و کارفرما رابطه ی اجیر و موجر بود و دولت به هیچ وجه نباید در آن دخالت می کرد.

2) مالجوفراموش کرده است نقش خط امامی ها و موسوی عزیزش را در سرکوب کارگران و نیروهای سیاسی مدافع کارگران در دهه ی سیاه شصت. در آن دوره نخست وزیر موسوی بود، رئیس مجلس سوم کروی، مقامات عالی قضایی از خط امام بودند نظیر صانعی و خلخالی و موسوی اردبیلی. در کیهان آن زمان که



سرپرستش سید محمد خاتمی بود، سید خندان در حمایت از قتل عام‌ها قلم فرسایی کرد. مالجو از قلم انداخته است که خانه‌ی کارگر نیز جزئی از خط امامی‌ها و اصلاح طلبان امروز است و اقدامات ضد کارگری آن بر کسی پوشیده نیست. سال 84 که یادتانرفته که جناب صادقی از چهره‌های اصلی خانه‌ی کارگر (دست راست محبوب) چاقو کشید و زبان منصور اسالو را برید. سال 82 و کشتار کارگران خاتون آباد نیز که فراموش نشده؟ یادتان نرفته است که در انتخابات ریاست جمهوری 84 خانه‌ی کارگر در همان دور اول از نماد نئولیبرالیسم یعنی اکبر هاشمی رفسنجانی حمایت نمود؟ البته پادمان هست که دغدغه‌ی خانه‌ی کارگر نه مسائل و مشکلات کارگران بلکه تأسیس‌داران‌ها و گسترش آن‌ها برای کارگران است و حق عضویت‌های کارگران عضو شورای اسلامی کار که به همین اندک ظاهراً تشکل دل‌خوش کرده اند را صرف تأسیس دارالقران می‌کنند و البته چاقو کشانی امثال صادقی و میتینگ‌های انتخاباتی برای سردار تعدیل اقتصادی! (3) سرکوب‌گر یا اصلاح طلبان فقط منحصر به تشکل یابی مستقل کارگران نیست. نمونه‌های متعددی می‌تواند ذکر نمود از سرکوب‌گری اصلاح طلبان در جنبش دانشجویی، آن هم نه فقط در مورد چپ، بلکه در مورد سکولارها و لیبرال‌ها. تشکیل دفتر تحکیم وحدت طیف شیراز که جریان‌موازی دفتر تحکیم وحدت اصلی یعنی طیف علامه است با حمایت اولیه و رسمیت بخشی اصلاح طلبان (حضور وزیر اصلاح طلب علوم یعنی دکتر معین در نشست آن‌ها) صورت گرفت. اصلاح طلبان پس از طرح مباحث انتقادی در تحکیم نسبت به اصلاح طلبان نظیر عبور از خاتمی، حمایت بخش‌یاز تحکیم از طرح کاندیداتوری محسن سازگارا، عدم شرکت بخش‌هایی از تحکیم در انتخابات 80 به دلیل کوتاهی‌های خاتمی، زرمه‌ی تبدیل تحکیم به کنفدراسیون دانش جوییتصمیم گرفت که برای تحکیم خط و نشان بکشد که در شکل به رسمیت شناختن طیف شیراز رخداد. همان هنگام که روند فعالیت‌های انتقادی و اعتراضی دانش‌جویان فزونی گرفت موجب‌نظریه‌پردازهای اصلاح طلبان آغاز گشت که آن‌ها را به پرهیز از سیاست و خزیدن به پستوهای تئوریک توصیه می‌نمود. شاخص‌ترین نمونه‌ی آن سخن‌رانی پیام‌حجاریان در جشنواره‌ی تابستانی دانش‌گاهامیرکبیر بود. وقتی که تعدادی از دانش‌جویان چپ در انجمن‌های اسلامی (تنها نهاد فعالیت سیاسی موجود برای دانش‌جویان) نفوذ یافتند موجهی از اصلاح طلبان و ملی‌مذهبی‌ها از جمله محسن میردامادی، علی شکوری راد، حمیدرضا جلایی پور، عزت‌الله سبحانی و ابراهیم یزدیخواهان تصفیه‌ی انجمن‌ها شدند. انجمن اسلامی دانش‌گاه تهران از سال‌های 84-85 آغاز به تصفیه‌ی انجمن‌هایی کرد که نیروهای سکولار (اعم از لیبرال، چپ و ناسیونالیست‌کرد) در آن‌ها حضور داشتند، این روند به جایی رسید که در سال 87 دیگر انتخابات انجمن‌های دانش‌گدها به انتخاباتی کاملاً بسته تبدیل گشت. انتخاباتی که در نظارت استصوابی نسبت به شورای نگهبان یک نوآوری جدید داشت و آن این بود که علاوه بر انتخاب شونده‌گان، انتخاب‌کننده‌گان نیز باید تأیید صلاحیت می‌شدند! هنگامی که جریان چپ دانشجویی رشد کرد و به یک نیروی عمده تبدیل گشت، تمامی دنیای کهن اصلاح طلبان را وحشت فرا گرفت و جلایی پور و سبحانی و قوچانی و نویسنده‌گان ریز و درشت اصلاح طلب را واداشت که از خطر سرخ بگویند و آشکارا خواهان سرکوب چپ گردند. چندماهی از مقاله‌ی قوچانیدر شهروند امروز که آشکارا خواهان برخورد امنیتی و قضایی با دانش‌جویان چپ گشته بود، نگذشته بود که موج دستگیری‌ها در آذر 86 آغاز گشت. اگر در جنبش زنان شکلی فراتر از کمپین یک میلیون امضاء به صورت جریان عمده و نه حتماً غالب در می‌آمد اصلاح طلبانمانند جنبش دانش‌جویی با آن برخورد نمی‌کردند؟ گفتنی است که اصلاح طلبان در ابتدا چندان نسبت به جنبش زنان دل‌خوشی نداشتند و ایده‌شان این بود که اول دموکراسی، بعد زنان. (می‌توانید به نظرات جلایی پور و علوی تبار در این مورد در گفتگو با مجله‌ی زنان رجوع کنید). چنانچه مدت‌ها هم چندان با کمپین همراه نبودند و از استقلال آنخوششان نمی‌آمد. اما نمی‌توانستند نادیده‌اشبگیرند و هم این‌که کمپین آن قدر در جلب حمایت اصلاح طلبان به هر قیمت تلاش نمود تا بالاخره به صورت نیم بند بله را از آن‌ها گرفت.

(4) مالجو گفته است که اکثریت نخبه‌گان سیاسی سبز در دسته‌ی منازعه‌ی سیاسی‌اند نه تغییر سیاستمداران و صرفاً هاشمی و روحانی و ناطق نوری را در این دسته می‌داند. ولی ویفراموش می‌کند شاخک‌های تیز اصلاح طلبان را که با اخلاق برده‌گی هر اختلاف بینولایت و تدارکات‌چی‌اش را با شادمانی دنبال می‌کنند و منتظرند که ارباب آن‌ها رادوباره به خدمت فراخوانند و مگر پیش از جنبش سبز مشی اکثریت اصلاح طلبان به لحاظ تعقیب تغییر در سطح سیاستمداران چندان فرقی در اصول با هاشمی می‌کرد؟ مگر اصلاح طلباناصولاً به دنبال منازعه‌ی سیاسی بودند؟ محمدرضا خاتمی و مصطفی تاج‌زاده هر دو در گفتگوهایجدگانه پیش از جنبش سبز گفته بودند که تحت هیچ شرایطی مردم را به خیابان‌ها نخواهیم کشید چون هم مشی ما این نیست و هم این‌که اگر بکشانیم خیابان از کنترل ما خارج می‌شوند. این مردم بودند که منازعه

ی سیاسی را به اصلاح طلبان تحمیل کردند.

اکنون می‌رسیم به حرف‌های مالجو:

(1) مالجویه "سندورم تاریخی چپ ستیزی خط امامی‌های سابق و لیبرال دموکرات‌های امروز" اذعان دارد. اما چون گوشه امیدی هنوز به اصلاح‌طلبان دارد (به هر دلیل) و می‌خواهد باب گفت‌وگو با آن‌ها همچنان برقرار باشد می‌گوید فرض را بر روایت خوش‌بینانه یعنی عدم شناخت اصلاح‌طلبان می‌گذارد و البته تلویحاً می‌گوید که این آخرین هشدارها به اصلاح‌طلبان است و اگر ثمری حاصل نشود آن‌گاه باید روایت بدبینانه را صحیح دانست و آن‌گاه باب گفت‌وگو بسته است. شاید مالجو در آینده‌ی نزدیک به ما بپیوندد!

(2) "سیاست‌های اقتصادی دولت‌های احمدی‌نژاد تداوم سیاست‌های اقتصادی هاشمی و خاتمی است". فقر و فلاکت کارگران ناشی از بی‌تدبیری و عدم عقلانیت و عدم مدیریت احمدی‌نژاد نیست بلکه ناشی از ماهیت سرمایه دارانه و نئولیبرالی سیاست‌های اقتصادی اوست که با سیاست‌های خاتمی و هاشمی مشترک است. منازعه بر سر عقلانیت و عدم عقلانیت اقتصادی یا سنت و مدرنیته نیست، بلکه منازعه بر سر راه‌رشد سرمایه‌داری و راه رشد غیر سرمایه‌داری (سوسیالیستی) است.

(3) "توسعه‌ی سیاسی اصلاح‌طلبان منتج به آزادی تشکل‌های مستقل کارگری نمی‌شود" زیرا: این سرکوب در حقیقت محصول مشترک دو پروژه بوده‌است و بازتاب نوعی تقسیم کار میان دو جناح اصلی نظام در تهاجم به معیشت و هویت نیروی کار در سه دهه‌ی اخیر: یکی پروژه‌های سیاسی که دست کم در سال‌های اخیر تماماً به دست جناح اقتدارگرای نظام به اجرا گذاشته می‌شده است و دیگری نیز پروژه‌های اقتصادی که پایه‌هایش عمدتاً به دست جناح سیاسی مدعی دموکراسی ریخته شد و دولت‌هاینهم و دهم تا حد زیادی فقط ادامه دهنده‌اش بوده اند. "اجماع همدلانه‌ی همه‌ی قدرت‌های مستقر در نظام مقدس برای ممانعت از تشکل‌یابی کارگران". وقتی قرار است که سیاست اقتصادی فقدان اتحادیه‌ها را برای تأمین نیروی کار ارزان و بدون امنیت شغلی را نتیجه دهد در نتیجه در عرصه‌ی سیاست هم قرار نیست آزادی بیان و تشکل و اعتراض برای طبقه‌ی کارگر باشد. آزادی‌یابان در توسعه‌ی سیاسی یعنی آزادی نشریات قوچانی و غنی‌نژاد، آزادی تشکل یعنی آزادی فعالیت کارگران سازنده‌گی و نهضت‌آزادی. آزادی اعتراض یعنی اعتراضات محدود دانشجویی در شکل سوت و کف زدن در راستای سیاست فشار از پایین و چانی زنی در بالا.

(4) حوالی یک سالگی جنبش سبز تقریباً محرز شد که تا اطلاع ثانوی "خیابان به مثابه‌ی محل منازعه‌چندان کفایت نمی‌کند. سیاست‌های صرفاً خیابانی ناکاراست زیرا فقط و فقط طبقه‌ی کارگر است که می‌تواند محل جدیدی را برای منازعه خلق کند. خیابان و فضای مجازی محل‌های منازعه‌ی موجود که برای جابه‌جایی قدرت کفایت نکرده‌اند و محل منازعه‌ی جدید محکام است که کارگران به صورت طبقه و با ابزار طبقاتی خویش یعنی اعتصاب آن را فعال خواهند ساخت".

(5) "مادامیکه جنبش سبز ظرف فراتر از طبقاتی خویش را نشکند و مادامی که به جنبشی طبقاتی بدل نشود، نمیتواند کارگران را در نقش طبقه‌ی کارگر به جنبش سبز فرا بخواند". آشکارا مالجو از ضرورت تبدیل جنبش از جنبشی فراتر از طبقاتی به جنبشی طبقاتی سخن می‌گوید. حتماً مالجو نمی‌گوید که جنبش سبز برای کارگران آگاهی بخشی کند، حقوقان‌ها را مطرح کند و با تشکل‌های آن‌ها ارتباط برقرار کند آن‌چنان که مزروعی از آن‌گفته است. وی این‌ها را ناکافی می‌داند و می‌گوید جنبش باید طبقاتی شود.

(6) سومین سطح از نزاع سیاسی نیز اساساً "نزاع بر سر ساختارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است و نه فقط تغییر حکمرانان و شیوه‌ی حکمرانی بلکه‌ی‌گوناگونی در ساختار اجتماعی جامعه را نیز طلب می‌کند. فقط این سطح از منازعه‌ی سیاسی است که مستعد جذب مبارزه‌ی اجتماعی طبقه‌ی کارگر است". این همان چیزهایی است که بارها سوسیالیست‌ها گفته‌اند یعنی فرارفتن جنبش از تغییر سیاسی به تغییرات ساختاری اجتماعی و اقتصادی. یعنی فرارگرفتن برچیدن فوری فقر به عنوان یک‌یاز اهداف اولیه‌ی جنبش، یعنی قرار گرفتن مصادره‌ی دارایی‌های حکومت و حکومت‌گران و وابسته‌گانشان به نفع افشار تهی دست به عنوان اهداف فوری جنبش.

حرف‌های سوسیالیست‌ها مبنی بر ضرورت کاربرد قهر، مبنی بر معضل استراتژیک جنبش، مبنی بر ناکارایی جریان سبز برای رهبری جنبش، مبنی بر ضرورت‌تسمت‌گیری طبقاتی جنبش، مبنی بر فراروی جنبش از تغییر سیاسی به تغییرات ساختاری اقتصادی و اجتماعی، مبنی بر این‌که ماهیت منازعه نه بر سر انتخابات و عقلانیت و عدم عقلانیت اقتصادی و سنت و مدرنیته و اقتدارگرایی و توسعه‌ی سیاسی بلکه بر سر ساختار اجتماعی و اقتصادی نئولیبرالیسم و سرکوب‌گری آن است را از زبان کسانی ملاحظه کردیم که هیچ کدام دست گاه فکری‌شان مارکسیسم نیست. می‌توان نمونه‌های دیگر نیز آورد. می‌توان از سیر روند جنبش و شعارها و نوع منازعه و ترکیب طبقاتی آن در روندش و شرایط فعلی جنبش نیز به همین استنتاج رسید. به تعبیر مارکس در نامه به آرنولد روگه: «اصلاح آگاهی فقط در این است که بگذاریم جهان آگاهی خویش را دریابد، آن را از رویای خود آن بیدار کنیم، کنش‌هایش را برای خودش شرح دهیم... ما از اصول جهان اصول تازه‌ای برای جهان بر می‌پروریم. نمی‌گوییم: «دست از جنگ بردارید، وقت تلف کردن است، ما می‌خواهیم شعارهای راستین نبرد را شما بگویید» نه، ما فقط به شمانشان می‌دهیم که چرا به راستی می‌جنگید و آگاهی چیزی است که باید به چنگ آورید- چه بخواهید و چه نخواهید... خودآگاهی عصر در رابطه با مبارزه‌ها و دل خواسته‌های خودش.»